



۱۳۹۸

فهرست مطالب

مقدمه مترجم نه

مدخل ۱

یادداشت‌های هاری هالر ۳۳

رساله اثر گرگ بیابان ۶۳

مدخل

این کتاب حاوی یادداشت‌هایی است که از مردی باز مانده که ما او را، به همان اصطلاحی که خود به کرات به کار برده است، گرگ بیابان نامیده‌ایم. این که یادداشت‌های مزبور به مقدمه‌ای محتاج است یا نه، امری است جداگانه؛ اما به هر حال برای من لازم است که چیزی بر این اوراق گرگ بیابان بیفزایم و خاطرات خود را در این جا بنویسم. آنچه دربارهٔ او می‌دانم شایان ذکر نیست. مثلاً باید بگویم که گذشتهٔ او و اصل و نسبش بر من نامعلوم است؛ اما به هر تقدیر از شخصیت او تأثیری نیرومند و حتی باید اقرار کنم مطبوع، در من به جای مانده است.

گرگ بیابان مردی بود تقریباً پنجاه‌ساله که چند سال پیش روزی به خانهٔ خالهٔ من آمد و جوئیای یک اتاق میله شد. اتاق زیرشیروانی را با اتاق خواب مجاور آن کرایه کرد و پس از چند روز با دو چمدان و یک جعبهٔ بزرگ کتاب بازگشت و در حدود نه

تا ده ماه نزد ما اقامت گزید. خیلی ساکت بود و برای خود زندگی می‌کرد و اگر اتاق‌های خواب به هم نزدیک نبود و چند بار روی پله‌ها و در راهرو با هم برخورد نمی‌کردیم، شاید اصلاً با هم آشنا نشده بودیم، زیرا این مرد ابداً رغبتی به معاشرت نداشت و چنان مردم‌گریز بود که تا آن زمان هرگز کسی را چون او ندیده بودم. در واقع، همان طور که خودش معمولاً می‌گفت، گرگ بیابان یعنی موجودی بیگانه و وحشی و سخت‌رمنده که به دنیای دیگری غیر از دنیای من تعلق داشت. تازه بعد از پیدا کردن این یادداشت‌ها که از خود باقی گذاشته است، توانستم بفهمم که او بر اثر سرنوشت و روحيات خاص خود تا چه اندازه به تنهایی خو گرفته بود و این تنهایی و انزوا را تا چه حد سرنوشت محتوم خود تلقی می‌نمود. ولی با وجود این، در طول چند برخورد کوتاه و گفت‌وگوهای اتفاقی تا حدی او را شناختم و بعد تصویری را که از او بر اثر قرائت یادداشت‌هایش در نظرم مجسم شد کاملاً و اصولاً با تصویری که قبلاً در معاشرت‌هایم از او به دست آورده بودم و البته تصویری ناقص‌تر و مبهم‌تر از این بود، منطبق یافتم.

بر حسب تصادف در آن لحظه که گرگ بیابان نخستین بار به خانه ما قدم گذاشت و از خاله من اتاقی اجاره کرد، من نیز حاضر بودم. ظهر بود که وارد شد؛ بشقاب‌ها هنوز روی میز بود و من نیم ساعت دیگر وقت داشتم که به اداره برگردم. دو تأثیر

غریب و نامتجانس را که او در برخوردش در من به جا گذاشت فراموش نکرده‌ام. او از دری که جام شیشه داشت و از همان جا قبلاً زنگ را به صدا در آورده بود، وارد شد و خاله در آن راهرو سایه‌روشن از او پرسید که چه می‌خواهد. اما او، گرگ بیابان، سر خود را که موهای خیلی کوتاهی داشت به عقب برد و با بینی خود حالتی عصبانی داشت قدری دور و برش را بو کشید و بعد قبل از آن که جوابی بدهد یا اسم خود را بگوید گفت: «آه، این جا بوی خوبی می‌آید»؛ بعد تبسمی کرد و تبسمی هم بر لب‌های خاله خوش‌قلب من نقش بست، اما من این طرز سلام و تعارف را مضحک دیدم و تا حدی از آن بدم آمد. بعد گفت «بله، خوب، من برای اتاقی آمده‌ام که شما می‌خواهید کرایه بدهید».

تازه وقتی که هر سه از پله‌ها به سوی اتاق زیرشیروانی بالا رفتیم، من فرصت یافتم این مرد را دقیق‌تر و روان‌داز کنم. خیلی بلندبالا نبود، اما طرز راه رفتن و نگاه داشتن سرش مانند مردم بلند بالا بود؛ پالتوی راحت مد جدیدی بر تن داشت و از دیگر جهات نیز کاملاً معقول به نظر می‌رسید، ولی با بی‌قیدی لباس پوشیده بود. صورتش را خوب تراشیده بود و موهای سرش را که در گوشه و کنار خاکستری شده بود کوتاه کرده بود. راه رفتنش را در وهله اول نپسندیدم. چیزی حاکی از تلاش و بی‌تصمیمی در آن نهفته بود که با نیمرخ قوی و مشخص و همچنین با لحن و حرارتی که در کلامش بود تطبیق نمی‌کرد. بعدها فهمیدم که